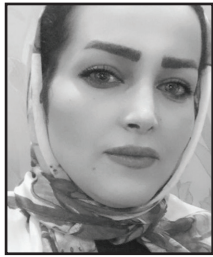


آئینه...
تمام دردهایم را به آینه گفتم
آئینه شنید و خندید...
من نفهمیدم که دردهایم
خنده داشت
یا این من بودم که در آئینه
خندیدم...



نزهت عبدالهی



دنیا پر شده از کوجهای دلتنگی
فرشتگان بی‌بال
که انتظار نور و برگشت می‌کشند

امتداد یافتگان
دنیای مرموزی،
که در گیشه‌ی
چهار گوش آن،
بلیت ادراک می‌فروشد

و در توهم دل‌فریب
اکران مرگ می‌کنند
و ایستاده و با لیخند
نگاه یک دل‌فک
سرها، درو می‌کنند

چه هستی فریبده‌ای،
که بی‌شک در مسیر
خانه گم می‌شود

یا شاید، شومی
که ز موهوم بهشتی
رانده می‌شود،

نه می‌خندد و نه می‌گرید
دنیا پر شده
از بی‌حسی مفرد انسان‌هایی
که به دنبال یک پیری
از شعور جهان پیرامون هستند
که در غالب آئینه‌ها،
به هستی پیوندند...



پل الوار

جلو خودم را نگاه کردم
در جمعیت تو را دیدم
میان گندم‌ها تو را دیدم
زیر درختی تو را دیدم

در انتهای همه سفرهایم
در عمق همه عذاب‌هایم
در خم همه خنده‌ها
سر بر کرده از آب و از آتش،

تابستان و زمستان تو را دیدم
در خانه‌ام تو را دیدم
در آغوش خود تو را دیدم
در رؤیای خود تو را دیدم

دیگر ترک نخواهم کرد...

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو

«آن براتنه»

مترجم: محمود شیربازو

«سکوت شب»

verse by: Anne Brante

Translator: Mahmoud Shirbazoo

I love the silent
hour of night

عاشق لحظات سکوت شبانه‌ام

For blissful dreams may then arise

بخاطر دیدن خواب‌های دلپذیری که شاید به سراغم بیایند

Revealing to my charmed sight

بخاطر ظهورشان در افسون دیدگانم

What may not bless my waking eyes!

چیزی که شاید در دوان چشمانم بی‌نصیب باشم

And then a voice may meet my ear;
That death has silenced long ago

آنگاه که صدایی به ملاقات گوشم آید و گوید مرگ دیرزمانی است که
خموش است

And hope and rapture may appear
Instead of solitude and woe

و وجد و امید شاید جایگزین نخوت و پریشانی شوند

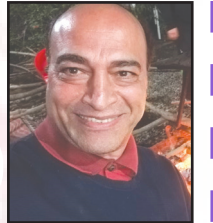
Cold in the grave for years has lain
The form it was my bliss to see

سال‌ها خفته سرد و بی‌روح در گور ابدیش تصویری که خوشبختی من فقط
دیدن آنست!

And only dreams can bring again
The darling of my heart to me

و شاید فقط رویاها هستند که می‌توانند سلطان قلبم را به من برگردانند!

محمود شیربازو



من از شکار
یک بوسه می‌آیم
از تلاقی موج و ساحل
از هم‌آغوشی عطر و نسیم
از جویدن احساس
در لحظه دیدار
وز جنون ماهی به آب
و از پرواز عوگ‌ها در برک‌ها

من از شکار
یک بوسه می‌آیم
از مسلخ پانیز در قربانی برگ‌ها
وز قرار دخترکی معصوم
با یک میخکی سفید
و پسرانی با پیراهن
عاشقانه
که در سایه‌سار خیال خویش
می‌پرند و می‌دوند

من از شکار یک بوسه می‌آیم
از تاج لبت بر لبم
در تبسم طلوع بر سیاهی
و گره‌ای بس عاشقانه
که مادران بر سبزه‌ها می‌زنند

من از شکار
یک بوسه می‌آیم...

مهتاب قاسم زاده



بی‌خبر

مدتی هست شده‌ام بی‌خبر از حال خودم
باید امشب بروم آه به دنبال خودم
دیگر افکار غم‌انگیز رهایم بکنید
دوست دارم بشوم غرق در امیال خودم
امشب از هر شب دیگر دل من تنگ تر است
خسته‌ام از خود و از لنگه امثال خودم
خسته از دانه‌ی عشقی که به دل کاشته‌ام
میوه‌اش هم شده این ماحصل کال خودم
در خودم گیجم و سردرگم و پیچیده به هم
مدتی هست شده‌ام بی‌خبر از حال خودم

و امروز،

روز اول بهار،

تمام شهر،

پر است از سروهای

که بیدار ماندند،

بی‌اسف،

از فسون حله‌ی خوش‌رنگ بهار،

پر خود،

یک‌رنگی را هموار کردند،

حمله سرد سرما را شکستند...

وقتی تمام برگ‌ها رفتند،

تا از بهار،

رخت سبز نوروزی،

برای تن جوان درختشان بگیرند،

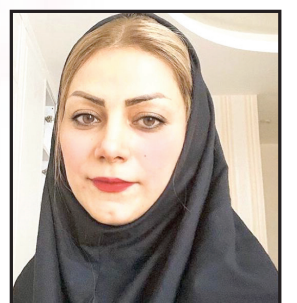
تبر زمستان،

از خواب تمامشان پل ساخت،

-طوفان‌وار-

تکتک،

قامتشان را کشت!



مرصیه تقی‌پور